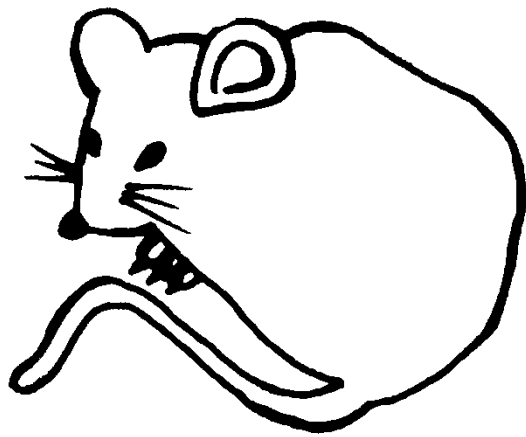


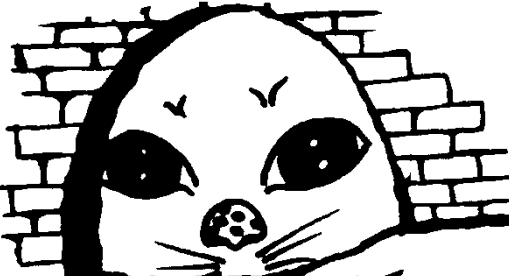
پشت پستوی مشهدی باقر چه خبر بود؟

نوشته و نقاشی

قلمی قاضی نور







موش کوچولو توی سوراخش نشسته بود و تکان
نمی خورد، خیال بیرون آمدن هم نداشت. آن طرف تر دو تا
چشم درشت به سوراخ چسبیده بود و توی سوراخ را نگاه
می کرد.

- حتماً گربه است، مادرم میگفت گربه خیلی بزرگ
است، دو تا چشم درشت هم دارد، اگر گربه موشی نگاه کند، آن
بیچاره از ترس می میرد یا اگر هم نمیرد چنان وحشت می کند
ومات می ماند که جرأت تکان خوردن ندارد. آن وقت گربه
پنجه اش را رویش می گذارد و فشار می دهد تا همانجا خفه
شود یا زنده زنده سرش را می جود.

وقتی مادرم این حرف ها را می زد، دلم ریش می شد،

به نظرم می آمد که گربه سرم را می جود.

مادرم می گفت :

اما گربه تا پشت سوراخ است خطری ندارد، چون

بزرگ است و نمی تواند داخل سوراخ شود.

او تمام عمرش توی سوراخ ماند، فقط گاهی سرش

را بیرون می کرد، نگاهی با ترس به اطراف می انداخت و

اگر کسی آنجا نبود یواشکی بیرون می رفت، مقداری از

ته مانده غذاهایی را که توی بشقابهای کثیف مانده بود به

دهان می گرفت و به سرعت به سوراخ می آمد؛ مقداری را

خودش می خورد و مقداری را هم به من می داد، ما هیچوقت

بی غذا نمی ماندیم چون سوراخ ما توی يك آشپزخانه است.

او می گفت :

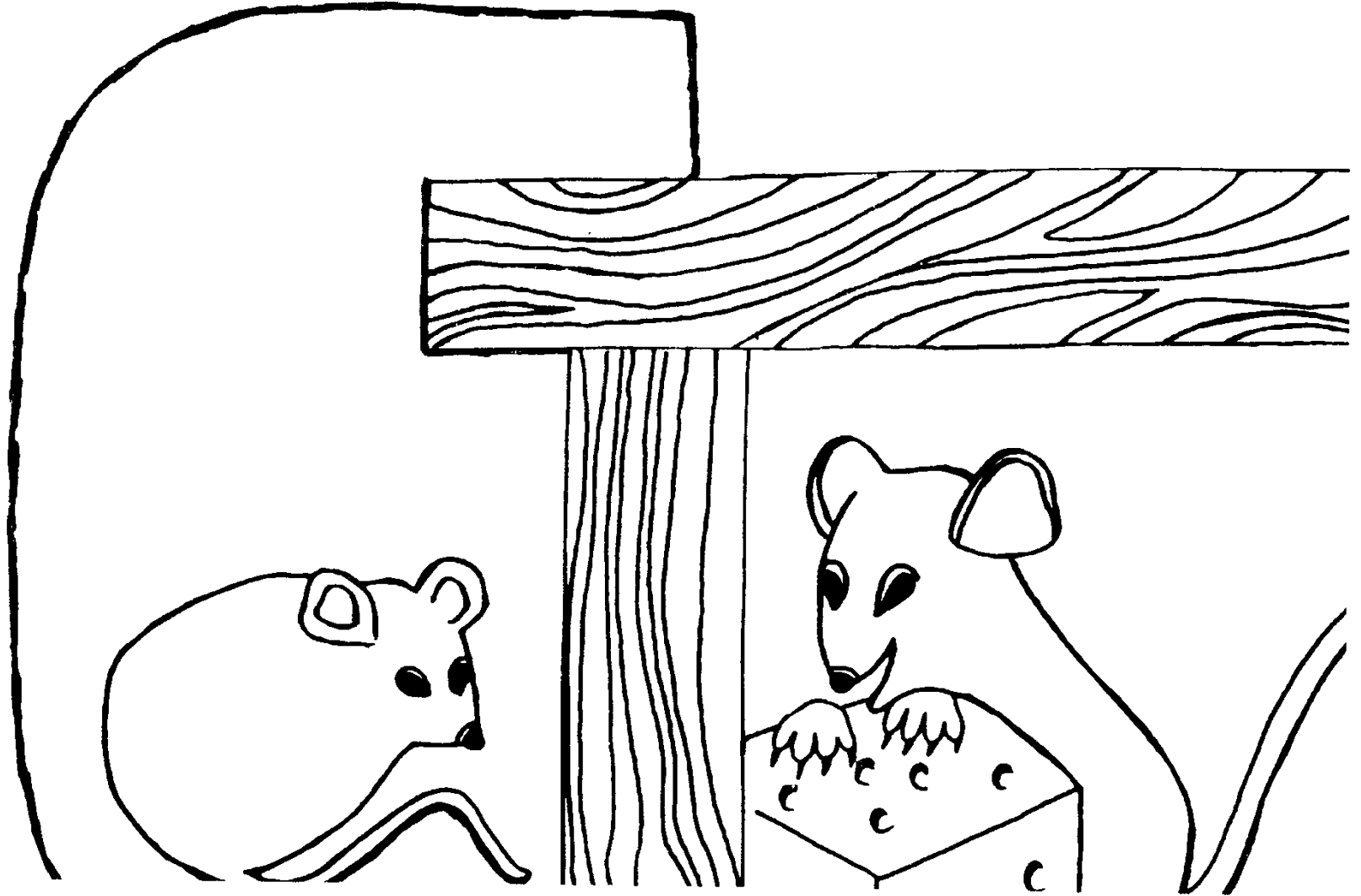
هیچوقت از این سوراخ بیرون نرو، تا اینجا هستی

هیچ خطری وجود ندارد. ولی بیرون گربه هست و اگر
تورا ببیند کارت تمام است .

مادرم آنقدر می ترسید که لابد آشپزخانه را هم درست
نگاه نکرده بود، برای همین هیچوقت هوس بیرون رفتن
به سرش نزده بود . اما من

چند وقت پیش مادرم مریض شد و بی غذا ماندیم. او
آنقدر حالش بد بود که بی هوش به زمین افتاده بود. مدتی
هر دو گرسنه ماندیم، اما همیشه که نمی شد اینطوری زندگی
کرد. بالاخره دل به دریا زدم و از سوراخ بیرون رفتم، اما
از ترسم آنقدر این دست و آن دست کردم که دیر شد، ظرفها
و کف آشپزخانه را شسته بودند. دوروبرم را نگاه کردم،
سوراخی روی دیوار آشپزخانه بود که پشتش روشن بود،
از سوراخ بیرون رفتم و ای چه جای روشنی، ولی آنقدر

می ترسیدم که دوباره به آشپزخانه برگشتم، اما دلم
نمی خواست که به سوراخمان برگردم، بیرون آنقدر خوب
بود که گرسنگی یادم رفت، دوباره بیرون رفتم.
چه جای بزرگی بود، چه جای قشنگی بود. ناگهان



بوی پنیر به دماغم خورد به دنبال بو رفتم، چون من خیلی
پنیر دوست دارم.

مادرم گاهی از کف آشپزخانه تکه کوچکی برایم
می آورد ولی خیلی کم بود. همین طور جلو می رفتم و از ترس
به پشت سرم نگاه می کردم تا راه سوراخمان را گم نکنم
که چشمم به سوراخی افتاد از آن تو رفتم. جای بزرگی
بود، خیلی بزرگتر از آشپزخانه و پراز خوراکی و پنیر، یک
راست به سراغ قالب پنیر رفتم. اما هنوز مشغول خوردن
نشده بودم که چیزی توی تاریکی تکان خورد، آنقدر ترسیدم
که نزدیک بود بمیرم، ولی موش کوچولویی بیرون پرید
و گفت:

- ترس! من هم مثل تو موشم، تو تازه به اینجا
آمده‌ای؟

- بله .

- ولی من همیشه به اینجا می آیم . گاهی هم روزی
دوسه بار .

- اینجا کجاست ؟

- پستوی دکان مشهدی باقر . چرا آنقدر ترسیدی ؟

- توی تاریکی فکر کردم ، تو گربه ای ، تو تا حالا

گربه دیده ای ؟

- خوب معلوم است که دیده ام ، تو مگر ندیده ای ؟

- نه

- وای ! تو چطور موشی هستی که گربه ندیده ای ؟

پس چطور از او می ترسی ؟

- مادرم می گوید که گربه خیلی ترسناک است ، اگر

ما را ببیند کارمان تمام است .

- درست است؛ ترسناک است، اگر بیندمان کارمان

تمام است، ولی نه همیشه.

- چطور؟

- والله یکی از روزهایی که برای خوردن پنیر به پستوی

مشهدی باقر آمده بودم می خواستم شروع به خوردن کنم

که یکهو در پستو باز شد و مشهدی باقر بایک تغار ماست

وارد شد. فوراً به گوشه‌ای جستم و قایم شدم اما او ماست

را گذاشت و رفت. دوباره بیرون آمدم و می خواستم مشغول

شوم که سایه گربه را دیدم فهمیدم که به دام افتاده‌ام، چون

مشهدی باقر به در پستو فرزده بود که فوراً پشتش بسته شود

تا یک وقت در باز نماند و گربه برود توی پستو، گویا آن

دفعه گربه از لای پاهای مشهدی باقر تو آمده بود. خلاصه

اینکه گربه مرا دید و به طرفم آمد. من مات ماندم که چه

بکنم گربه همینطور جلو می آمد، من خودم را به موش مردگی
زدم، او شروع کرد به قل دادن من، مرا از این طرف به آن
طرف می انداخت.

- چرا تو را قل می داد؟

- برای اینکه گربه همیشه قبل از خوردن مان مدتی با
ما بازی می کند، تا عم کیف کرده باشد و هم ما خوب خسته
شویم و جان فرار کردن نداشته باشیم.

- خوب تو چه کردی؟

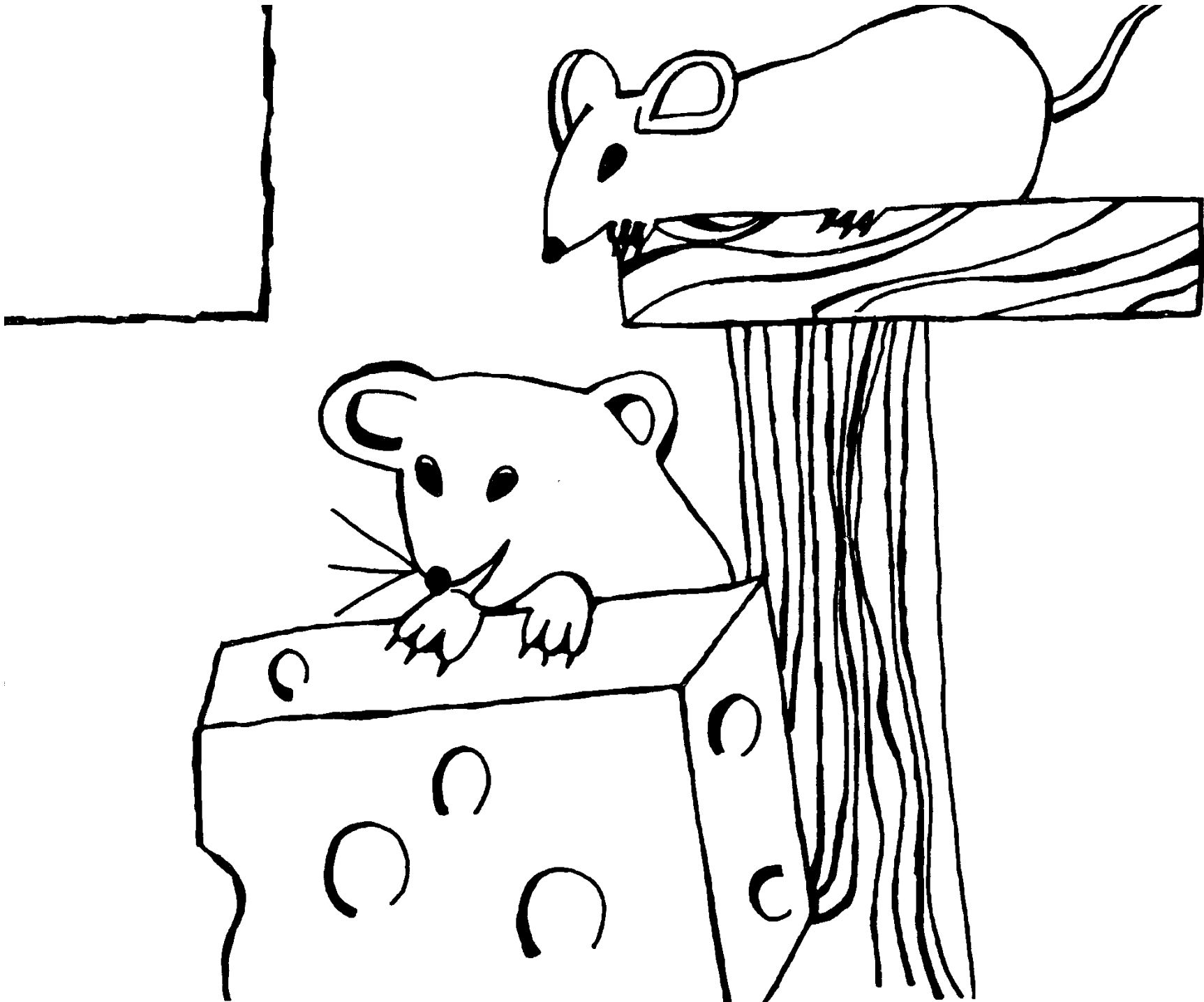
- همین طور که قل می خوردم، چشمم به پای در افتاد،
به اندازه ای که من از آنجا در بروم باز بود، او را به طرف
در کشیدم و ناگهان از زیر در به آن طرف جستم، مدتی
همانجا ماندم نمی دانم چطور شد که گربه دمش را از لای در
بیرون آورد، فکر می کنم دنبال من می گشت وقت آن بود

که سرش تلافی کنم، همینطور که دمش تکان می خورد
گاز محکمی از آن گرفتم، گربه صدایش بلند شد، مشهدی
باقر به دنبال صدا وارد پستو شد، چشمت روز بد نبیند گربه
را از دم گرفت کتک مفصلی زد و بیرون انداخت فکر
می کنم که گربه خیلی اوقاتش تلخ شده بود، چون علاوه
بر آنکه نتوانسته بود مرا بخورد، باعث شده بودم که کتک مفصلی
هم بخورد، لابد از اینکه با آن هیکل گنده حریف من به این
کوچکی نشده خیلی خجالت زده شده بود.

- من مثل بید می لرزیدم، او گفت:

تازه بعضی وقتها که مشهدی باقر می بیند پنیرها
گاز زده شده می فهمد کار ما موشهاست، آن وقت است که
تله می گذارد.

- تله دیگر چیست؟



- بابا تو چطور موشی هستی ، از گربه می ترسی اما او
را ندیده‌ای ، آدم‌ها تله درست می کنند و تو خبر نداری ، تازه
نمی دانی تله یعنی چه ،

آن قدر خجالت کشیدم که نگو ، فکر می کنم رنگم
سرخ شده بود ، چون فوراً گفتم :

- ولی اگر بامن بیایی تمام این‌ها را نشانت می دهم ،
می خواستم برگردم که گفتم :

- چرا نمی مانی با ما بازی کنی ؟ ، من الان به خیابان
می روم و با موشهای دیگر بازی می کنم ؛ گاهی هم با دوستانم
چند نفری به اینجامی آئیم ؛ و تا دلمان بخواهد پنیر می خوریم ؛
همه آنها مثل من پنیر دوست دارند .

گفتم :

اما مادرم مریض و گرسنه است ؛ باید بروم ؛ او مرا

پای يك قالب پنیر برد و گفت :

از این برای مادرت ببر؛ از همه خوشمزه تر است :

پنیر را برداشتم و به سوراخمان برگشتم؛ مادرم یواش یواش خوب شد و وقتی که ماجرای بیرون رفتنم را برایش تعریف کردم آنقدر گریه کرد و خودش را زد که قول دادم دیگر از سوراخمان بیرون نروم؛ تازه؛ نصف ماجرا را هم برایش نگفتم :

روزی از مادرم پرسیدم :

مادر! تو گربه دیده‌ای ؟

- نه ! خدا نکند؛ اگر دیده بودم که حالا زنده نبودم ؛

سالهای قبل وقتی مادرم بچه بوده و با مادرش به دنبال غذا

می رفته حیوان بزرگی را دیده که دو تا چشم درشت داشته ؛

وقتی مادرم از مادرش می پرسد این چیست ؟ مادرش

می گوید گربه است و از او خطرناکتر چیزی وجود ندارد .

مادر بزرگم توی همین سوراخ ماند تا مرد؛ مادرم هم همین طور .

بیچاره مادرم؛ تا وقتی زنده بود هیچ خبر نداشت که جز سوراخ خودمان و آشپزخانه جایی وجود دارد؛ وبدون اینکه گربه رادیده باشد با ترس از گربه زندگی کرد؛ حتی نفهمید که تله وجود دارد .

خوب! من هم اگر مثل مادرم توی این سوراخ بمانم؛ مثل او می پوسم و می میرم . ولی اگر از سوراخ بیرون بروم به پستوی شهدی باقر؛ یا هر جای دیگری که دلم بخواهد می روم . روشنی را می بینم؛ با موش ها بازی می کنم؛ و همیشه پنیر می خورم . ولی چشم های گربه به سوراخ است . چطوری

بیرون بروم :

به سوراخ نگاه کرد؛ گربه رفته بود.

- خوب ممکن است آن طرفتر قایم شده باشد؛ اگر

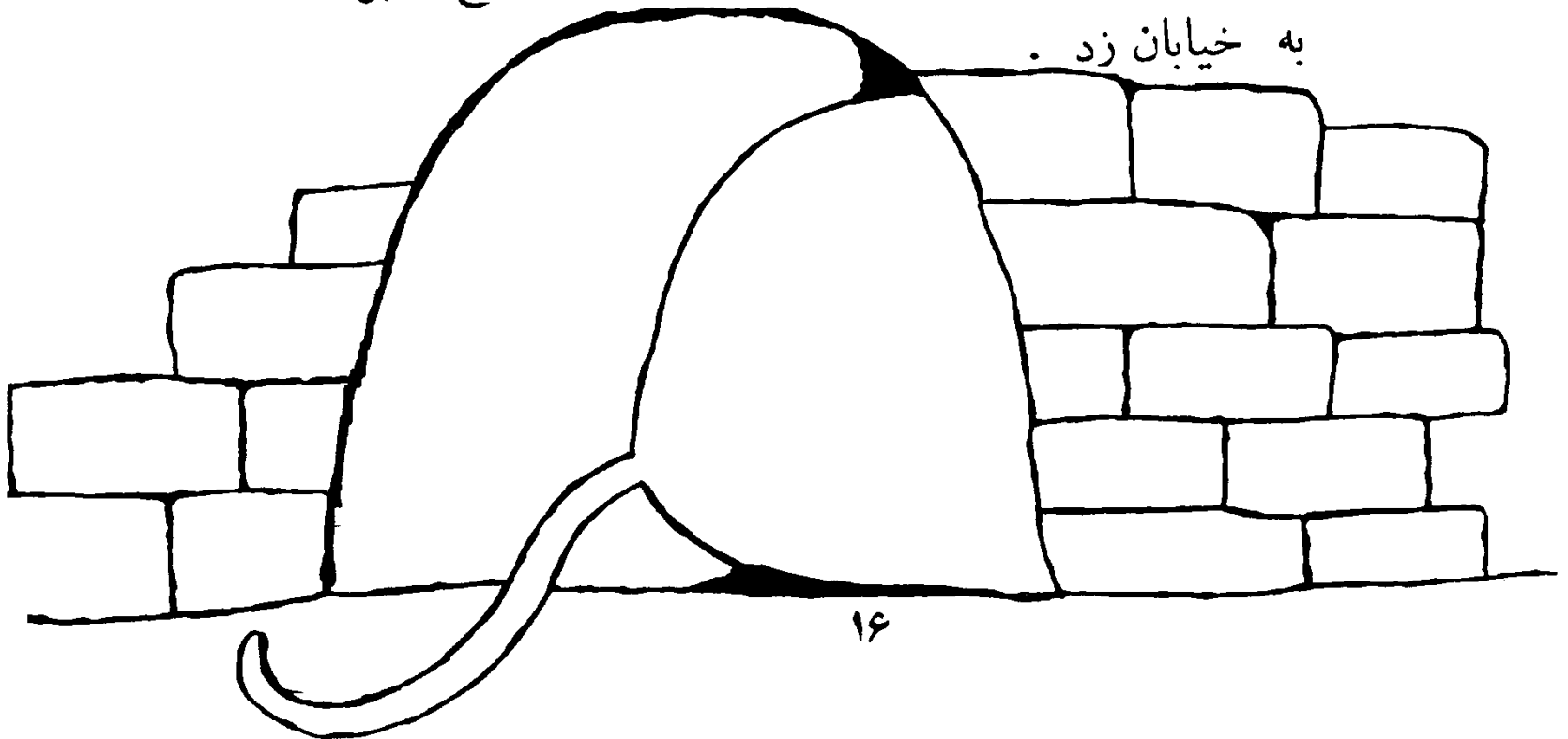
اینطور باشد آن وقت دیگر کارم تمام است. ولی اگر اینجا

بمانم هم کارم تمام است. مگر زندگی مادرم از مردن بهتر

بود؟ موش کوچولو سرش را از سوراخ بیرون کرد؛ گربه

آنجا نبود؛ به سرعت به آشپزخانه رفت و از سوراخ رو برو

به خیابان زد .



کتابخانه «به سوی آینده»

منتشر شد:

برفی از آثار قدسی قاضی نور:

دختری با پیراهن صورتی

خال گل سرخ

چه کسی به چشم پسرک عینک زد؟

اینجا کجاست؟

آرزو

فاصله

کاشکی هنوز مدرسه می‌رفتم!

آقا معلم

یک اتفاق خانوادگی

اعتصاب، مدرسه‌ی انقلاب

پشت پستوی مشهدی باقر چه خبر است؟

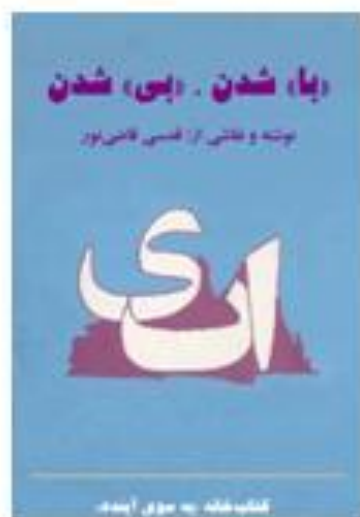
مالِ خودم، مالِ ما

«با» شدن، «بی» شدن

همه بهانه است پدر!

تعمیرگاه

آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



آثاری از قدس قاضی نور در «به سوی آینده»



برخی از آثار منتشره توسط «کانون دانش آموزان ایران»:

بره‌های قندی - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

پدر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

کفش سریع السیر - اوکسانا ایواننکو - ترجمه‌ی علی شناسایی

سیوکا اسب کهر - پیاتراس تسویرکا - ترجمه‌ی علی شناسایی

بالایی‌ها و پایینی‌ها - محمود برآبادی - نقاشی از ثمیلا امیرابراهیمی

دنیای کوچک جوجه‌ی تنبل - محمود برآبادی - نقاشی از نسرین افروز

دهقان و فرشته‌ی آبی - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پدر بزرگ و نوه - لئو تولستوی - مترجم ابراهیم ملک‌محمودی

پرواز کن، پرواز کن بادبادک کوچولو - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

موش‌های کوچک شجاع - آلیسیا یاردس - مترجم: جوانک

دیدار با پدر بزرگ - نوشته: ن. نوسوف - نقاشی‌ها: آی. سیمونوف

سوارکار کوچولو - نویسنده: دوکنبای دوسزهانوف - ترجمه: ه. پاریا

مجموعه‌ی آثار کودکان و نوجوانان - با مقدمه‌ای از ا.ح. آریان‌پور

کتاب نوجوانان (۱)

کتاب نوجوانان (۲) – با مقدمه‌ای از فریدون تنکابنی

مبارزه‌ی خلق‌ها علیه امپریالیسم

کودکان و جنگ

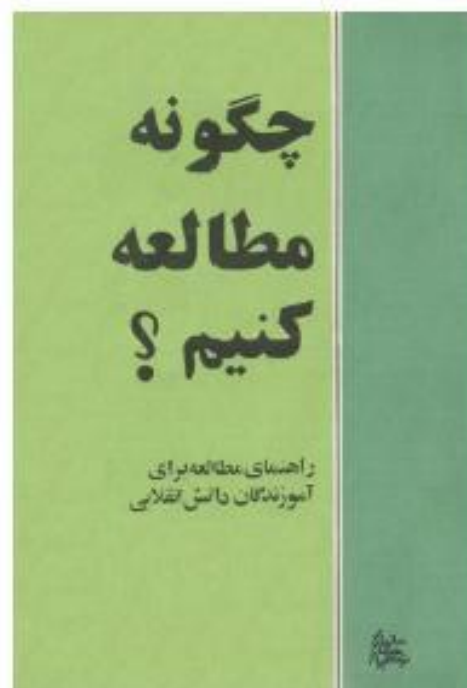
با کدام کتاب‌ها آغاز کنیم؟ (راهنمای مطالعه برای کودکان و نوجوانان)

چگونه شرکت تعاونی مدرسه را تشکیل دهیم؟

اتحادیه‌ی سراسری دانش‌آموزان چیست؟

انجمن‌های صنفی مدارس

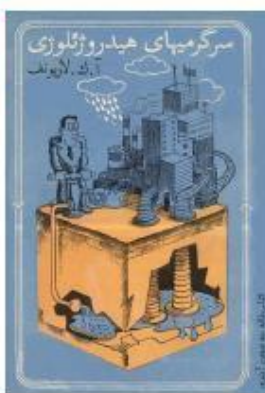
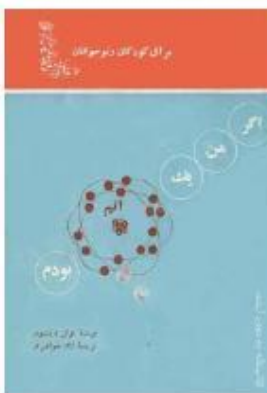
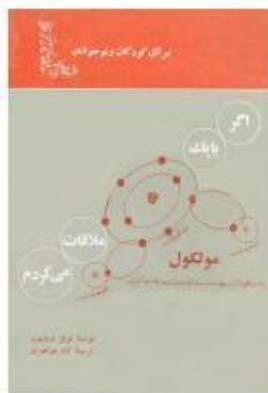
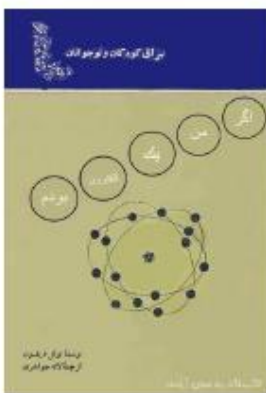
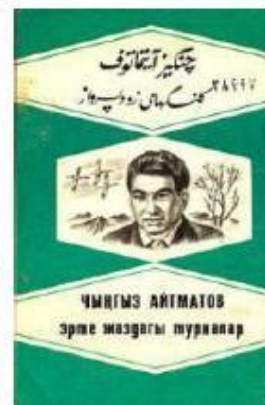
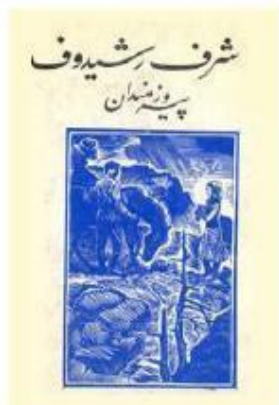
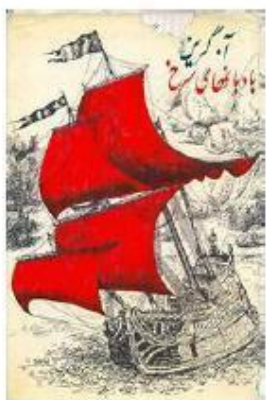
در باره‌ی شوراهای مدارس



کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

قاعده علم همین است خاص کت دهد از جهل و تکبر خلاص (امیر خسرو دهلوی)

در دست تهیه:



به زودی منتشر می‌شود:



... کار و دانش را به تفت زر بنشانیم ...

انتشار این سری از کتاب‌های کتابخانه «به سوی آینده» به افتخار قرار گرفتن قریب الوقوع در آستانه‌ی هفتادمین سالگرد آغاز پیکار حزب طراز نوین توده‌ها: **حزب توده ایران**. در راه تحقق حقوق کارگران و زحمتکشان، در راه بهروزی میهن و استقرار آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی، تقدیم علاقمندان می‌گردد.

کتابخانه «به سوی آینده» (هوادر حزب توده ایران)

